در اسفند دوست داشتنی بخوانید

یک قدم تا بهار..... ۲
عیدی..... ۳
کاغذ زباله نیست..... ۴
شتر ۶
پزشک دروغین..... ۷
بزرگ‌ترین قصه‌گو ۹
گنجشک و جوجه‌هایش..... ۱۱
کتک شما را حلاج خورد..... ۱۴
حواس ما..... ۱۶
به دنبال دانش ۱۹
معمای چوب‌های حقیقت ۲۰
چیستان..... ۲۳
خنده‌های اسفندی..... ۲۴
پاسخ معما و چیستان..... ۲۶

یک قدم تا بهار

ماه اسفند برای ما کودکان، بهترین ماه سال است زیرا همه‌جا بوی عید و بهار می‌آید. هر وقت ماه اسفند می‌رسد، خانه‌ها تمیز و مرتب و برای عیدنوروز آماده می‌شوند. پدر و مادرهای مهربان ما سرشان خیلی شلوغ می‌شود. آنان می‌خواهند ما عید خوبی داشته باشیم.

اما دوستان خوبم! بعضی از کودکان در ماه اسفند، خوشحال نیستند. آن‌ها به دلیل فقر، نمی‌توانند کفش و لباس نو بخرند و روز عید آن‌ها با ما خیلی فرق می‌کند. من تصمیم دارم قسمتی از پولی که مادر برای خرید عید من کنار گذاشته، خرج نکنم و به کودک دیگری که شب عید غمگین است بدهم. با این کار، هر دوی ما شب عید شاد می‌شویم.

بچه‌ها! بزرگان دین ما گفتند اگر ما دل یک انسان غمگین را شاد کنیم، خدای مهربان دل ما را هم همیشه شاد می‌کند. از امروز تا فروردین، عید شما مبارک.

«قاصدک»

عیدی

عید از راه رسید
باز با نُقل و نبات
کفش و پیراهن نو
شیرینی و شکلات

خانه‌ی سرد مجید
باز هم تاریک است

شب عید آن‌ها
باز بی‌تبریک است

می‌خرم شلواری
می‌دهم من به مجید
تا که خوشحال شود
دل او هم شب عید

«سروش کودکان»

کاغذ زباله نیست
چی بود، کی بود، صدام کرد
از توی سطل آشغال
کاغذِ دفترم بود

واقعی بود یا خیال؟

صدا می‌کرد اسممو
می‌گفت: تو هستی نادون
چرا گذاشتی من رو
میون آشغالاتون؟

کی گفته من آشغالم
خودت بیا نگام کن
یک ورق کاغذم
از آشغالا جدام کن

«شکوه قاسم نیا»

شتر

چه حیوون بزرگی
عجب کوهانی داره
حسابی پر قدرته
تشنگی هم نداره
آقا شترِ همیشه
میره توی بیابون
اون نمیاد توی شهر
یا که توی خیابون
چه قدرتی، خدایا!
سه هفته آب نخورده
بازم طاقت میاره
حیوون بی آزاره

وقتی میون صحرا
طوفان شن به پا شد
لایه‌ای خیلی نازک
رو چشم اون پیدا شد
تو کوهانش همیشه
چربی ذخیره داره
با شیر و پشم و پوستش
هزارتا فایده داره

«رحیمی نژاد»

پزشک دروغین

پزشک معروفی در یک شهر زندگی می‌کرد و تمام بیماران شهر را معالجه می‌کرد. مردم از او خیلی راضی بودنـــد. ســـال‌هـــا

گذشت و پزشک پیر و ناتوان شد. شخص طمعکاری که می‌دید پزشک معروف ضعیف شده، می‌خواست جای او را بگیرد و از این راه ثروتی برای خود جمع کند. به همه‌ی مردم اعلام کرد که او هم پزشک است و برای معالجه می‌توانند نزد او بیایند.

شاهزاده خانمی که در آن شهر زندگی می‌کرد، دچار بیماری شد. پزشک پیر را برای معالجه‌ی او آوردند. او بیماری شاهزاده خانم را تشخیص داد و دارویی برای او نوشت و گفت: «چون چشم من ضعیف شده، آن‌را به شخص آگاهی بدهید که بسازد و بعد به شاهزاده بدهید تا بخورد و حالش خوب شود.»

شخص طمعکار که این ماجرا را شنیده بود، به قصر شاه آمد و گفت: «من می‌توانم این دارو را تهیه کنم.» به او اجازه این کار را دادند زیرا فکر می‌کردند او هم مثل پزشک پیر، از علم

پزشکی آگاه است. فرد دروغگو که اطلاعی در باره‌ی علم پزشکی نداشت، داروها را اشتباه با هم ترکیب کرد. یکی از داروهایی که او آماده کرد، زهر خطرناکی بود که به‌جای دارویی دیگر استفاده کرد.

وقتی دارو آماده شد، آن را به شاهزاده خانم داد. شاهزاده با خوردن دارو فوری مرد. شاه وقتی از این اتفاق آگاه شد، خیلی ناراحت شد و بقیه‌ی دارو را به شخص طمعکار داد که بخورد. آن شخص هم داروها را خورد و او هم مُرد و به سزای عملش رسید.

«بازنویسی کلیله‌ودمنه: فاطمه پیرهادی»

بزرگ‌ترین قصه‌گو

نام «هانس کریستین آندرسن» با ادبیات کودک و داستان‌هایی

مانند«پری کوچک دریایی»، «جوجه اردک زشت» و «دختر کبریت‌فروش» همراه شده است. کمتر کسی می‌داند که او در خانواده‌ای بسیار فقیر از پدری پینه‌دوز و مادری کارگر به دنیا آمد. هانس توسط پدرش با افسانه‌های قدیمی روستایی آشنا شد و پس از مرگ پدر، از ۸ سالگی مجبور شد در خیاطی، بافندگی و کارخانه تنباکوسازی کار کند تا این که سر انجام به دلیل علاقه به تئاتر، انواع حرفه‌ها را در این زمینه تجربه کرد.
او پس از ۳ سال پر زحمت، با نوشتن یک نمایشنامه توجه مدیران تئاتر را جلب کرد و به کمک آن‌ها به مدرسه رفت. هانس پیش از آن‌که به ثروت و شهرت برسد، شاهد مرگ مادر خود در فقر کامل بود. کتاب‌ها و داستان‌های هانس در تمام

کشورهای جهان طرفداران زیادی در بین کودکان و نوجوانان دارد.

«ناهید قادری‌نسب»

گنجشک و جوجه‌هایش

گنجشکی لانه‌اش را در مزرعه‌ای در میان شاخه‌های ذرت ساخت و سه تخم گذاشت. پس از مدتی سه گنجشک کوچک از تخم‌ها بیرون آمدند. گنجشک مادر از آن‌ها مراقبت می‌کرد و برایشان غذا می‌آورد. جوجه‌ها کم‌کم بزرگ می‌شدند و پرهایشان رشد می‌کرد. مادر آموزش پرواز به جوجه‌هایش را شروع کرد تا آن‌ها در آینده برای به‌دست‌آوردن غذا به خودشان متکی باشند.

روزی صاحب مزرعه برای دیدن محصولش آمد. دید که محصول رسیده و وقت درو کردن است. مرد کشاورز خوشحال شد و با خودش گفت: «خیلی خوب است، محصول رسیده است. دیگر منتظر چه هستم؟ باید کسی را بفرستم تا آشنایان و همسایه‌هایم را خبر کند و بیایند و به من در درو کردن محصول کمک کنند.»یکی از جوجه‌ها حرف‌های کشاورز را شنید. ترسید ونگران شد. پر زد و با عجله خودش را به مادر رساند و گفت: «صاحب مزرعه می‌خواهد همسایه‌هایش را بیاورد تا در درو کردن محصول به او کمک کنند. در این صورت، لانه‌ی ما در خطر بزرگی قرار می‌گیرد. عجله کن مادرجان، بیا از این‌جا پرواز کنیم و به دنبال جای دیگری برای ساختن لانه برویم.»

گنجشک مادر لبخند زد و به جوجه‌اش گفت: «نه کوچولـوی من، هنوز وقت رفتن نرسیده است. مردی که برای دروکـردن محصولش به همسایه‌ها و کمک آن‌ها متکی است، فرد جـدی و کوشایی نیست و کاری انجام نمی‌دهـد. مطمـئن‌بـاش هـیچ صدمه‌ای به ما نمی‌رسد.»

بعد از چند روز صاحب مزرعه دوباره آمد و دیـد پوسـته‌ی ذرت‌ها شکاف خورده و دانه‌های زرد و رسیده‌ی ذرت نمایـان است، گفت: «فردا با توکل بر خدا، داسم را می‌آورم و محصول را درو می‌کنم. اگر هم بتوانم، چند کارگر اجیر می‌کنم یـا بـا فرزندانم می‌آیم. دیگر حتی یک روز درنگ هم جایز نیسـت.» گنجشک مادر، این حرف‌ها را شنید و به جوجه‌هـایش گفـت: «عجله کنید عزیزانم، حالا دیگر وقت آن است که از ایـن‌جـا

برویم. این‌بار کشاورز در حرف‌هایش جدی بود. او دیگر به همسایه‌هایش متکی نیست بلکه قصد دارد خودش به تنهایی محصول را درو کند. بیایید دنبال جای دیگری برای ساختن لانه باشیم که امن‌تر باشد. بهترین یار انسان، توکل به خدا و اعتماد به خودش است، من مطمئنم کشاورز فردا برای درو خواهد آمد.»

گنجشک‌ها پریدند و از آن‌جا دور شدند تا لانه‌ی جدیدشان را در جای دیگر بنا کنند.

«ترجمه: دکتر احمد خواجه‌ایم»

کتک شما را حلاج خورد!

می‌گویند حاکمی بود و قصر و آب و مِلکی داشت. یک شب وقتی حاکم برای خواب به بستر می‌رفت، متوجه شد که تشکش

سفت شده و پنبه‌ی تشک به حلاجی نیاز دارد. به مأموران دستور داد، صبح اول وقت حلاج (پنبه‌زن) را بیاورند تا پنبه‌ی تشک‌ها را بزنند. در همین موقع، به وزیر خبر دادند نانوایی هنگام فروش نان، به مردم کم‌فروشی می‌کند و پول ناحق از مردم بیچاره می‌گیرد. وزیر دستور داد، صبح زود نانوا را بیاورند تا به سزای عملش برسد و دیگر فکر دزدی به سرش نزند.

صبح شد. نگهبان نزد وزیر آمد و گفت: «کسی را که دیشب فرمان داده بودید بیاید، به حضورتان آورده‌ایم.» وزیر دستور داد چوب و فلک حاضر کردند و پنبه‌زن از همه‌جا بی‌خبر و بی‌گناه را آن قدر زدند که چیزی نمانده بود بمیرد. در آخرین لحظات متوجه شدند او حلاج است و برای پنبه‌زنی آمده است.

همین موقع نانوا را به حضور وزیر آوردند. وزیر رو بـــه نـــانوا کرد و گفت: «ببخشید، کتک شما را حلاج خورد!»

این مثل به شوخی یا تمسخر، در مورد کسی به کار مـــی‌رود که گناه یا اشتباهی را مرتکب شده باشد ولی شانس و اقبال بـــا او یار بوده و کس دیگری جای او تنبیه و مجازات شود.

«فوت کوزه‌گری: مصطفی رحمان‌دوست»

حواس ما

اگر می‌خواهید با ۵ دوست داخل بدن خود که حواس پنج‌گانه هستند آشنا شوید، این مطلب را بخوانید:

بینایی انسان‌ها به کمک دو چشم خود می‌بینند. در وسط هر کدام از چشم‌ها، نقطه‌ای به رنگ سیاه وجود دارد کـــه نـــامش «مردمک» است. نور از راه سوراخ مردمک وارد چشم می‌شـــود

تا اشیا دیده شوند. در پشت مردمک، عدسی چشم قـرار دارد. عدسی، تصویری از آنچه را که نگاه می‌کنیم، در قسمت عقـب چشم روی شبکیه تشکیل می‌دهد.

شنوایی به کمک گوش‌های‌مان می‌شنویم. امواج صوتی که در اطراف ما هستند، مولکول‌های هوا را به ارتعاش درمی‌آورند. لاله‌ی گوش که بیرون از سـر قـرار دارد، امـواج صـوتی را جمع‌آوری و به درون گوش هدایت می‌کند. اسـتخوان‌هـای بسیار کوچکی که درون گوش قرار دارند، این امواج صوتی را تقویت می‌کنند.

لامسه گیرنده‌های حسی مربوط به حـس لامسـه در سـطح زیرین پوست قرار دارند. میلیون‌ها عصب حسی در این ناحیـه وجود دارند که در مقابل انواع تماس‌ها حساس هسـتند و مـا

می‌توانیم به کمک این گیرنده‌های حسی، چیزی را که گرم، سرد، سخت، نرم، زبر، خیس یا خشک است تشخیص دهیم.

<u>حس بویایی و چشایی</u> **بینی و زبان به ترتیب اندام‌های بویایی و چشایی را تشکیل می‌دهند. ذرات مواد بودار در هوا منتشر می‌شوند و زمانی که تنفس می‌کنیم، وارد بینی‌مان می‌شوند و گیرنده‌های بویایی را تحریک می‌کنند. گیرنده‌های چشایی در سطح زبان پراکنده‌اند و به کمک آن‌ها می‌توانیم چیزهای شیرین، تلخ، شور یا ترش را تشخیص دهیم. همچنین حس بویایی به حس چشایی کمک می‌کند زیرا وقتی دچار سرماخوردگی می‌شویم و حس بویایی ما خوب عمل نمی‌کند، مزه‌ی غذاها را نمی‌توانیم خیلی خوب تشخیص دهیم.**

«دایره‌المعارف علوم برای کودکان. ترجمه مجید عمیق»

به دنبال دانش

❊ پشه‌ها ۴۷ دندان دارند.

❊ مرغ‌ها زمانی که سر و ته نگه داشته شوند، قادر به بلعیدن و قورت دادن چیزی نیستند.

❊ قاطرها داخل باتلاق‌های شنی یا شن‌های لغزنده فرو نمی‌روند اما الاغ‌ها داخل این‌گونه نواحی فرو می‌روند.

❊ در هند حدود ۵۰ میلیون میمون زندگی می‌کنند.

❊ پوست هر تخم‌مرغ، ۱۲ درصد وزن تخم‌مرغ را تشکیل می‌دهد.

❊ وقتی سوسمار شاخدار عصبانی شود، خون از چشمانش به اطراف می‌پاشد.

* هر مرغ به‌طور متوسط در هر سال، ۲۲۸ تخم می‌گذارد.
* مردان هر روز ۴۰ تار مو و زنان ۷۰ تار مو از دست می‌دهند.
* پروانه‌ها با پاهای‌شان می‌چشند.
* حلزون می‌تواند ۳ سال بخوابد.

«دانستنی‌های ایران‌وجهان»

معمای چوب‌های حقیقت

در زمان‌های بسیار دور در کشور هندوستان، قاضی‌ها از دهکده‌ای به دهکده‌ای سفر می‌کردند. روزی یک قاضی در مسافرخانه‌ای توقف کرد تا کمی استراحت کند ولی صاحب مسافرخانه بسیار آشفته بود چون درست در همان روز، کسی حلقه‌ی طلای دخترش را دزدیده بود. قاضی به او گفت که

نگران نباشد. سپس همه‌ی میهمانان را جمع کرد تـا بتوانـد از آن‌ها سؤال کند. وقتی قاضی از جواب‌هایی که آن‌ها دادنـد، نتوانست بفهمد دزد چه کسی است، تصمیم گرفت از یک جادوی قدیمی استفاده کند.

او به میهمانان گفت: «برای پیدا کردن دزد، از چـوب‌هـای حقیقت استفاده می‌کنم. چوب‌های حقیقت، جادویی هسـتند و دزد را دستگیر خواهند کرد.» آن‌گاه به هر میهمان یک چـوب داد تا در طول شب زیر رختخوابش بگذارد. قاضی گفت: «چوب کسی که حلقه‌ی طلا را دزدیده است، در طول شب ۲ سانتیمتر بلند خواهد شد. هنگام صبحانه، همـه‌ی چـوب‌هـا را انـدازه می‌گیرم. بلندترین چوب متعلق به دزد خواهد بود.»

صبح روز بعد قاضی همه‌ی میهمان‌ها را کنار میز خود جمع کرد و چوب هر کدام از آن‌ها را کنار چوب خودش نگه داشت تا ببیند کدام چوب بلندتر شده است. هر کدام از چوب‌ها را که می‌گرفت، می‌دید تغییری نکرده است. ناگهان قاضی فریاد زد: «این زن دزد است! چوب او کوتاه‌تر از چوب‌های بقیه است.» وقتی آن زن را دستگیر کردند، او به دزدی اقرار کرد و حلقه را پس داد. همه‌ی میهمان‌ها در مورد چوب‌های حقیقت گیج شده بودند زیرا قاضی گفته بود بلندترین چوب متعلق به دزد خواهد بود اما به جای آن، کوتاه‌ترین چوب متعلق به دزد بود. چرا؟

پاسخ معما در صفحه‌ی آخر

«مترجم: داود شعبانی»

چیستان

* آن چیست که مورچه دارد اما مار ندارد؟
* برگ سبز چمنی ورق ورق تو می‌شکنی
* چه حیوان درنده‌ای است که از هر طرف نگاهش کنید، آدم را می‌درد؟

* حرف اولم اول فیل است
حرف دومم از سر نیل است
حرف سومم سوم عاج است
حرف چهارم میان کاج است
حرف پنجمم اول نیز است
بگویید پس چه چیز است؟

*** اول و آخرم اول قند، میانم آش؟**

*** آن چیست که تا اسمش را بیاورند، می‌شکند؟**

پاسخ‌ها در صفحه‌ی آخر

خنده‌های اسفندی

☺ پزشک: «من گچ دستت را باز کردم، دیگر ناراحتی نخواهی داشت.» بیمار: «متشکرم دکترجان، یعنی حالا می‌توانم پیانو بزنم؟» پزشک: «بله، اما چطور؟» بیمار: «چون قبلا بلد نبودم پیانو بزنم.»

☺ ناظم: «چرا تو همیشه دیر به مدرسه می‌آیی؟» دانش‌آموز: «این اشتباه من نیست، شما همیشه زنگ را قبل از این که من بیایم، می‌زنید!»

☺ پدر: «پسرم، این گل‌ها را از کجا آوردی؟» پسر: «از باغ

همسایه!» پدر: «همسایه می‌داند که گل‌ها را چیـــدی؟» پســـر: «بله، مگر ندیدید تا این‌جا دنبالم دوید.»

☺ معلم: «سطل را با طای دسته‌دار می‌نویســـند یـــا بـــا تـــای دونقطه؟» دانش‌آموز: «بستگی دارد که سطل دسته‌داشته باشد یا نداشته باشد!»

☺ مشتری: «آقا لطفاً یک نوشابه برایم بیاورید.» فروشنده: «با نی یا بدون نی؟» مشتری: «نی دوست ندارم، با تمبک باشد!»

☺ شخصی نزد فالبینی رفت و پرســـید: «آیـــا مـــن همیشـــه از بی‌پولی رنج خواهم برد؟» فالبین کف دست او را نگاه کـــرد و گفت: «نه، فقط تا پنجاه سالگی!» مرد با خوشحالی گفت: «بعد از پنجاه سالگی، پولدار می‌شوم؟» فـــالبین: «نـــه بعـــد از آن، عادت می‌کنی!»

پاسخ معما و چیستان

هیچ‌کدام از چوب‌ها جادویی نبود زن دزد که حقیقی بودن جادوی چوب‌ها را باور کرده و نگران دستگیری خود بود، برای جبران افزایش طول چوب، در ساعات شب ۲ سانتیمتر از چوب خود را برید. در نتیجه چوب او از بقیه کوتاه‌تر شده بود.

نقطه، کاهو، گرگ، فنجان، قاشق، سکوت.

کودکان عزیز! برای بچه‌ها بشری نامه بنویسید یا تماس بگیرید و در باره‌ی نشریه نظر بدهید. هر کس بهترین نظر را بدهد، یک جایزه از بچه‌ها بشری دریافت می‌کند.